



پیغام عشق

قسمت ششصد و چهل و هشتم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۵۹۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۴ گنج حضور

آن مه که ز پیدایی در چشم نمی آید
 جان از مزه عشقش بی گُشن همی زاید
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶
 -پیدایی: ظهور، آشکاری
 -گُشن: بارور کردن، حامله کردن

[انسان به عنوان هشیاری بی فرم، امتداد خدا، ماه زندگی به این جهان می آید و در اثر همانیدن، حس وجود بخشیدن به اقلام این جهانی مانند فکرها، باورها، دردها و چیزها یک تصویر ذهنی چرخان و پویا به نام من ذهنی را می سازد و بدین ترتیب هشیاری در رحم من ذهنی می افتد و باید هشیارانه از آن زاییده شود.]

آن ماه، هشیاری در درون انسان کاملاً آشکار است اما ما با چشم حسی و هشیاری جسمی نمی توانیم آن را ببینیم. اما اگر انسان فضا را در اطراف اتفاقات بگشاید و با آموزش های بزرگانی مثل مولانا متوجه شود که باید هر لحظه در حالت تسلیم و عدم مقاومت و قضاوت باشد، جان ثانویه او یعنی من ذهنی اش می تواند از فضای گشوده شده مزه عشق، وحدت آگاهانه با خدا را بچشد و بدون علت و واسطه ذهنی هشیاری را از رحم خود بزایاند. در این حالت انسان به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شده و عملاً آن را حس می کند.

عقل از مزه بویش وز تابشِ آن رویش
 هم خیره همی خندد، هم دست همی خاید
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶
 -خیره خندیدن: خنده بیهوده کردن

-دست خاییدن: دست گزیدن، به دندان گرفتن دست به علامت حسرت و پشیمانی

وقتی فضا را در اطراف اتفاقات زندگی می‌گشایید و مرکزتان را عدم می‌کنید این فضای گشوده‌شده روی عقل من ذهنی و زُمختی آن تاثیر می‌گذارد، لطیف شده و می‌تواند مزه، بو و ارتعاش زندگی را بچشد و تابش روی خدا و عشق و انرژی زندگی را احساس کرده و شروع به خندیدن می‌کند، شاد شده و ابراز پشیمانی می‌نماید که چرا زودتر از این‌ها متوجه نشده که باید فضاگشایی کند و خود را به‌عنوان امتداد خدا شناسایی نماید. [البته این شادی و ابراز پشیمانی به‌معنای پایان من‌ذهنی نیست بلکه همچنان باید با صبر، شکر، پرهیز و فضاگشایی به کار روی خود ادامه داد تا به شادی حقیقی زندگی دست یافت.]

هر صبح ز سیرانش، می باشم حیرانش
تا جان نشود حیران، او روی بنماید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

هر صبح، هر لحظه که فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشایم و مرکز را عدم می‌کنم، تاریکی ذهنم کنار رفته، آفتاب زندگی می‌تابد و من با نور زندگی سیران و گردش هشیاری‌ام را می‌بینم که از فکرها و همانیدگی‌ها روبر می‌گرداند و به فضای یکتایی این لحظه می‌آید. و من از این زنده شدن و پویایی هشیاری‌ام حیران می‌شوم، نمی‌توانم دلیل و چگونگی آن را با قوانین و سبب‌های ذهنی توضیح دهم. البته تا جان حیران نشده و از توجیه و توضیح تغییراتی که در درون و بیرون رخ می‌دهد باز نماند و بی‌عقلی، عجز و ناتوانی ذهن را در فرایند تبدیل هشیاری اقرار نکند خداوند رویش را نشان نخواهد داد.

هر چیز که می بینی، در بی خبری بینی
تا با خبری والله او پرده بنگشاید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶-

دیدن هر چیزی از عالم غیب، فضای گشوده شده در حالت بی خبری ذهنی یعنی با دید عدم و حضور ناظر است. اگر تو بخواهی خدا را ملاقات کنی و او را در مرکز خود حس کرده و آثارش را در جهان بیرون بینی باید در حالت بی خبری، به صورت حضور ناظر به جهان نگاه کنی. به خدا سوگند تا زمانی که در مرکزت یک چیز همانیده هست و با عینک آن می بینی خداوند پرده همانیدگی ها را کنار نمی زند و تو همچنان از فکری به فکر دیگر در مقاومت و قضاوت من ذهنی خواهی بود.

دم همدم او نبود، جان محرم او نبود
 و اندیشه که این داند، او نیز نمی‌شاید
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶
 -نمی‌شاید: شایسته نیست

دم، گفتگوی ذهنی همدم زندگی نیست. جان ذهنی محرم اسرار او نمی‌باشد و اندیشه‌ای که این نکات را می‌فهمد و به کلام در می‌آورد شایسته او نیست.
 به عبارت دیگر هر کسی که فقط حرف می‌زند فضا را نمی‌گشاید، به صورت هشیاری از ذهن جدا نشده و روی پای زندگی نمی‌ایستد و فقط می‌داند، شایسته زندگی و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند نمی‌باشد. در فرآیند تبدیل فهمیدن به تنهایی کافی نیست بلکه باید فهمیدن به فضاگشایی و تبدیل هشیاری بینجامد.

تن پرده بدوزیده، جان بُرده بسوزیده
 با این دو مخالف دل بر عشق بنبساید
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶
 -بدوزیده: دوخته
 -بسوزیده: سوخته
 -بنبساید: لمس نمی کند

من ذهنی دائماً پرده همانیدگی‌ها و فکرها را می‌دوزد و بین ما و خدا پرده می‌اندازد و جلوی چشم هشیاری را می‌بندد اما در مقابل جان، هشیاری برتر این پرده‌ها را می‌سوزاند و از بین می‌برد و این دو نیروی مخالف در ما فعال هستند و هر لحظه همانیدگی‌های ما مورد اصابت تیر قضا قرار می‌گیرند. تا زمانی که فضا را نگشاییم و با زندگی همکاری نکنیم دل ما عشق را احساس نخواهد کرد و ما به خدا زنده نمی‌شویم.

دو لشکر بیگانه تا هست در این خانه
 در چالش و در کوشش جز گرد بنفزاید
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

تا زمانی که دو لشکر ضد هم در خانه مرکز ما کار می کنند و در چالش و در کوشش هستند یعنی ما هر لحظه همانیده شده و همانیدگی مان مورد اصابت تیر قضا قرار می گیرند و ما اعتراض می کنیم با این کار فقط گرد و خاک دردها، فکرهای اعتراضی، ناله و شکایت بلند می شود و جلوی دید زندگی را گرفته و حاصلی جز درد ندارد.

خواهی ببری جانی، بگریز به سلطانی
 در خدمت تریاکی تا زهر بنگزاید
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶
 -تریاق: پادزهر

اگر می خواهی از من ذهنی نجات یابی و از تیرهای قضا خلاص شوی باید به خداوند، عارفان و انسان های
 زنده شده به خدا پناه ببری؛ تو برای نجات از من ذهنی می توانی فضا را بگشایی، مستقیماً از درون به خدا وصل
 شده یا در خدمت عارفانی چون مولانا درآیی. هر بار که فضا را در برابر اتفاقات می گشایی یا اشعار مولانا و
 عارفان بزرگ را می خوانی پادزهر و نیروی شفابخش زندگی وارد وجودت شده و انرژی مسموم من ذهنی خودت
 و دیگران و زهر درد حاصل از همانیدگی ها را خنثی می کند، در این حالت هشیاری ات عوض شده و جاندار
 می گردی.

در زیر درختِ او، می‌ناز به بختِ او
تا جانِ پر از رحمت تا حشر بیاساید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

ای انسان، وقتی فضا را می‌گشایی در زیر درختِ عدم به بختِ او یعنی به عقل، حسّ امنیت، هدایت، قدرت و برکاتی که از فضای گشوده‌شده درونت به فکر و عملت می‌ریزد افتخار کن و شکرگزار باش، تا جان و هشیاریِ پر از رحمتِ تو که دائماً فضل و بخشش خداوند را می‌گیرد به این لحظه بیاید و تا ابد در آن ساکن شود و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده گردد. [البته اگر هنوز نمی‌توانی درست فضاگشایی کنی و فکرها یکی پس از دیگری هشیاری‌ات را می‌بلعند از بزرگانی مثل مولانا و برنامه گنج حضور جدا نشو چراکه با تکرار ابیات و تأمل در معانی آنها آگاهی زندگی بر جانت می‌نشیند و دیدِ تو را اصلاح کرده و به تدریج می‌توانی با نور زندگی ببینی.]

از شاه صلاح‌الدین چون دیده شود حق‌بین
دل رو به صلاح آرد، جان مشعله برباید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

وقتی انسان بتواند با فضاگشایی‌های پی‌درپی و آگاهی که از بزرگانی مثل مولانا می‌گیرد به شاه صلاح‌الدین یعنی خداوند زنده شود در این حالت با چشم حقیقت‌بین زندگی می‌بیند، مرکز او عدم شده و می‌تواند صلاح خود را در درون و بیرون تشخیص دهد؛ به عبارت دیگر او می‌داند چه کارهایی را باید و چه کارهایی را نباید انجام دهد. علاوه بر آن ذهنش نیز ساده و بدون هیجان‌ات من‌دار من‌ذهنی شده و چراغ حضور را به دست می‌گیرد. او دیگر به راحتی پیغام‌های زندگی را دریافت کرده و می‌تواند ساختارهای نیک و بی‌درد بیافریند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: بهار

گوینده: بهار



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۴ گنج حضور، بخش اول

آفتابی در یکی ذره نهمان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

انسان به صورت آفتاب زندگی در ذره‌ای به نام من‌ذهنی پنهان شده است. پس از تسلیم و فضاگشایی‌های پی‌درپی ناگهان این ذره از ذهن خارج شده، دهان به سخن می‌گشاید و مثل خورشید بی‌نهایت می‌شود.

ذره ذره گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید، چون جست از گمین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱
-گمین: نهانگاه، گمینگاه

هنگامی که آن خورشید از نهانگاه خود طلوع می کند، یعنی اصل و ذات خدایی انسان از مرکز بی نهایت باز شده او زاییده می شود، آسمان ها، کهکشان ها و زمین در برابر عظمت آن فضای گشوده شده، ذره ذره می شوند.

این چنین جانی چه در خورد تن است؟
 هین بشو ای تن از این جان هردو دست
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲

مگر ممکن است که این چنین جان اصلی بی نهایت بزرگی، شایسته من ذهنی باشد؟ معلوم است که با چنین عظمتی هیچ نسبتی با من ذهنی ندارد. پس ای من ذهنی، از چنین جان بزرگی دست بشوی. یعنی غل و زنجیر زور و استدلال را از بال و پر هشیاری بردار تا از من ذهنی متولد شده و در آسمان فضای یکتایی به پرواز درآید.

ای تن گشته وثاقِ جان، بس است
چند تاند بحر در مشکی نشست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۳
-وثاق: اتاق، خرگاه

ای من ذهنی که منزلگه جانی به اندازه خورشید شده‌ای دیگر بس است. چقدر می‌خواهی این درد را ادامه بدهی؟ تا کی ممکن است که دریای بی‌نهایت زندگی در مشک کوچک ذهن جای گیرد؟ [این لحظه خورشید زندگی می‌خواهد از درون ما طلوع کند، ما با مقاومت به اتفاق این لحظه جلوی این کار را می‌گیریم، در نتیجه درد می‌کشیم.]

هر کسی در عجبی و عجب من اینست
کاو نگنجد به میان، چون به میان می آید؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۰۶

هر کسی از چیزی متعجب می شود، اما تعجب من از این حقیقت است که چگونه بی نهایت خدا، که در درون هیچ چیز جا نمی گیرد در محدودیت ذهن جا شده است؟ [ما به عنوان من اصلی که از جنس زندگی ست جذب ذهن و فکرها شده ایم، اگر تسلیم شده، فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنیم از ذهن بیرون آمده، مثل خورشید تابان، بی نهایت می شویم.]

بی مرادی شد قلاووزِ بهشت
 حُفَّتِ الْجَنَّةُ ثَنُوَ اِیْ خَوْشِ سِرِّشْت
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷
 -قلاووز: پیشرو، راهنما

نرسیدن به خواسته‌های من ذهنی، موفق نشدن و ناامیدی از آن راهنمای بهشت است و پیغامی دارد، پیغام آن این است که هر تلاشی با علت و معلول ذهنی به نتیجه نخواهد رسید بلکه این فضاگشایی، عشق، مرکز عدم و خرد خداوند است که زندگی انسان را اداره می‌کند. تو خدا را از یاد برده‌ای، تسلیم شو و با فضاگشایی مرکزت را عدم کن. ای خوش سرشت که خداگونه هستی، این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها و ناملایمات، یعنی در فضاگشایی، درد هشیاران و پرهیزهای زیاد پیچیده شده است و دوزخ در شهوات یعنی انباشتگی همانیدگی و بزرگ کردن من ذهنی.»

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند [در فضاگشایی، درد هشیاران و پرهیز] پوشیده شده و دوزخ در شهوات [در خواسته‌های من‌ذهنی و انباشتگی همانیدگی].»

ناامیدی‌ها به پیش او نَهید
تا ز دردِ بی‌دوا بیرون جهید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی‌ها را با فضاگشایی، پرهیز و عدم کردن مرکز به خداوند عرضه کنید، تا از دردهای بی‌درمانِ من‌ذهنی و جبر چیزهای این جهانی بیرون جهید و نجات یابید.

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی
 باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

خداوند در آخر زمان روان‌شناختی گذشته و آینده، [وقتی مرکز انسان عدم شده و به وحدت هشیارانه مجدد با زندگی می‌رسد] بساط طرب و جوشش شادی بی‌سبب ما را فراهم آورد. باطن خدا یعنی فضای گشوده‌شده بسیار جدی است، اما ظاهر انسان یعنی هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی خداوند است؛ چراکه زندگی ما به آن بستگی ندارد.

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

یار، خداوند، همه عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، بازی و باطن، فضای گشوده‌شده، بسیار جدی است نسبت به من‌ذهنی کشته است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت. خیلی مواظب باش که جهل تو یعنی ادعای می‌دانم من‌ذهنی، دیدن از طریق همانیدگی‌ها و علت و معلول ذهنی، دلربایی و دلبری نکرده و تو را به دام ذهن و زمان روان‌شناختی نیندازد و از مسبب اصلی، خداوند، غافل نکند.

اگر نه عشقِ شمس الدین بُدی در روز و شب ما را،
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

اگر عشق شمس‌الدین یعنی عشق خداوند و امکان عدم کردن مرکز و قائم به‌ذات شدن در این لحظه نبود،
توجه ما دائماً به ذهن و سبب ذهنی بود و امکان رهایی از دام ذهن برای ما وجود نداشت و نمی‌توانستیم هیچ
آسایش و راحتی در این جهان پیدا کنیم.

بُت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود،
 اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱
 -بُت شهوت: بت من ذهنی، شهوات نفسانی همچون بُت است.
 -دَمار از کسی برآوردن: هلاک کردن او از بیخ و بن.
 -تاب: تابش
 -تاب و تب: تابش و گرمی

اگر تابش عشق شمس‌الدین، تابش و گرمی فضای گشوده‌شده و امکان زنده شدن به خداوند نبود و ما از روشنایی و گرمای عشق او برخوردار نمی‌شدیم؛ در این صورت بُت شهوت من ذهنی، بُت عشق‌بازی با چیزهای بیرونی و شیره کشیدن از آنها با تابش انرژی مسموم و مخربش ما را نابود و چهار بُعد ما را خراب می‌کرد و دمار از روزگار ما درمی‌آورد.

پرده‌های دیده را داروی صبر
هم بسوزد، هم بسازد شرح صدر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

صبر، فضاگشایی مانند دارویی است که هم می‌تواند پرده‌های همانیدگی و عینک‌های ذهنی را بسوزاند و هم می‌تواند فضای درون را باز کند و انسان با دید عدم ببیند.

عاقلا نش، بندگانِ بندی اند
عاشقانش، شگری و قندی اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

عاقلان، من‌های ذهنی، از روی ناچاری با علت‌های ذهنی و باورهای همانیده و دردها، بنده خدا بوده و از او اطاعت می‌کنند.
اما عاشقان، انسان‌های فضاگشا، مرتب مرکزشان را عدم کرده و با جان و دل و رضایت کامل فرمان خدا را پذیرفته و در تسلیم کامل مثل قند و شکر، شیرین هستند و با زندگی همکاری می‌کنند.

اُتِيَا كَرِهًا مَهَارٍ عَاقِلَانِ
 اُتِيَا طَوْعًا بَهَارٍ بِي دِلَانِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

از روی کراحت و بی میلی بیایید، افسارِ عاقلان است؛ اما از رویِ رضا و خرسندی بیایید بهارِ عاشقان است.

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ؛»

«سپس [خداوند] به آسمان [درون ما] پرداخت و آن دودی بود [من ذهنی بود]. پس به آسمان و زمین گفت: «خواه یا ناخواه بیایید.» گفتند: «فرمانبردار آمدیم.» [خداوند می گوید شما آسمان درونتان را باز و ذهن تان را صاف و بدون من می کنید؟ ما می گوییم بله. خداوند می گوید: چه بخواهید چه نخواهید باید این کار را انجام دهید.]

نیستی و نقص، هر جایی که خاست
آینه خوبی جمله پیشه‌هاست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

در هر جا که نیستی و نقصان دردها و همانیدگی‌ها آشکار شود، آینه و کارگاه خوبی برای خداوند می‌شود تا او خداوندی‌اش را نشان دهد. [پیشه و تخصص خداوند آینه کردن مرکز همانیده ماست، فقط ما باید اقرار و اعتراف کنیم که مرکزمان همانیده است.]

ناتراشیده همی باید جذوع
تا دروگر اصل سازد یا فروع
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۶
-جذوع: جمع جذع به معنی تنه درخت خرما

تنه و شاخه درختان، باید نتراشیده و ناموزون باشد تا نجار روی آن‌ها کار کند و ارزش حرفه خود را نشان دهد. نجار زندگی، خداوند نیز از این من‌ذهنی نتراشیده و نخراشیده ما که هزار جور درد، نقص و همانیدگی دارد اصل یعنی آسمان گشوده‌شده درون را می‌سازد و قدرت خود را نشان می‌دهد.

از برای آن دل پُر نور و بر
هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸
-بر: نیکی، نیکویی

خداوند، آن سلطان دل‌ها منتظر دلی است که در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها صاف و بی‌نهایت شده و پر از نور حقیقت و نیکی محض باشد.

دلُ تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهلِ دل برداشتی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳
-لاجرم: ناچار، ناگزیر

تو خیال کردی که دل حقیقی همان مرکز آلوده پر از همانیدگی و نقص است، ازین رو دلت را از اهل دلی مثل مولانا برداشته‌ای یعنی از او روی برگردانده‌ای و به نقص‌هایت اقرار نکرده و دیگران را ملامت می‌کنی.

نقص‌ها آینه وصف کمال
و آن حقارت آینه عزّ و جلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

همهٔ نقص‌های ما به‌عنوان هشیاری جسمی، آینهٔ کمال و استادی خداوند است و آن حقارت، نمی‌دانم و نمی‌توانم من‌ذهنی نیز آینهٔ شکوه و بزرگی خداست که بتواند خودش را در این آینه ببیند. [اگر ما صمیمانه و صادقانه به نقص‌هایمان اعتراف کنیم، همین اعتراف به نقص‌ها آینه وصف کمال می‌شود، یعنی خداوند می‌تواند این را به کمال برساند و به خودش تبدیل کند.]

فعل توست این غصه‌های دم‌به‌دم
 این بود معنی قد جفّ القلم
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

غصه‌های دم‌به‌دم نتیجه اعمال خود توست. این لحظه انعکاس مرکز همانیده تو به صورت درد و نقص در بیرون منعکس می‌شود و این معنی قد جفّ القلم (خشک شد قلم به آن چه سزاوار بودی) می‌باشد؛ یعنی خداوند مطابق با شایستگی شما با قلم صنعش درون و بیرون شما را این لحظه منعکس می‌کند.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.» [این لحظه قلم خداوند، هم اندازه فضای درون ما را می نویسد و هم انعکاس آن را در بیرون می نویسد و ما به اندازه سزاواری، از خداوند زندگی می گیریم.]

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخ کردار تو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

اگر تو این لحظه به صورت حضور ناظر به ذهنت نگاه کنی و مراقب فکرها و اعمال باشی و با فضاگشایی مرکزت را عدم نمایی، می بینی که این لحظه خداوند پاسخ کردار، رفتار و افکار تو را می دهد. وقتی از جنس حضور شده با مرکز عدم و خرد زندگی فکر و عمل کنی اثرش را در بیرون می بینی و وقتی از جنس جسم شوی و از طریق من ذهنی و مقاومت به اتفاق این لحظه فکر و عمل کنی نیز انعکاس و نتیجه آن را در بیرون خواهی دید.

آن درم دادن، سخی را لایق است
 جان سپردن خود سخای عاشق است
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۳۵
 -سخی: بخشنده و جوانمرد

درهم و دینار بخشیدن شایسته انسان سخاوتمند است اما جان من ذهنی و همانیدگی‌ها را نثار کردن، نشانه سخاوت عاشق است؛ به عبارتی شما باید ابتدا از بخشیدن و خرج کردن پول و متعلقات تان شروع کنید، سپس همانیدگی‌های تان را شناسایی کرده، بیندازید و مرکز خود را عدم کنید؛ چراکه اگر از پولتان نتوانید بگذرید از جان من ذهنی تان نیز نمی‌توانید بگذرید.

اختیار آن را نکو باشد که او
 مالک خود باشد اندر اتقوا
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹
 -اتقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

اختیار و توانایی انتخاب برای کسی خوب است که در این لحظه با عدم کردن مرکزش توانایی پرهیز داشته و مالک خود در فضای گشوده شده، فضای پرهیز باشد، به طوری که در این لحظه آن چیزی که ذهن نشان می دهد نتواند توجهش را به خودش جذب کند.
 [تا زمانی که اختیار خود را از علت و معلول ذهنی و فکرها پس نگرفته ایم باید اختیار خود را به دست بزرگی مثل مولانا بدهیم و حرفهای او را صادقانه قبول کنیم و بگوییم نمی دانم.]

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بپرداز اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

-زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

اگر توانایی خویشتن داری و پرهیز نباشد، مواظب باش که وسیله ارتکاب زشتی‌ها مثل میل به قدرت و دانستن را از خود دور کرده، این نوع اختیار و آزادی عمل را رها سازی. یعنی اگر ما از آن چیزی که این لحظه ذهن نشان می‌دهد زندگی بخواهیم و به آن بچسبیم؛ در این صورت باید اختیار را رها کرده تا مدت‌ها ابیات بزرگانی مثل مولانا را بخوانیم و از آنها کمک بگیریم؛ چراکه اختیار ما برحسب من‌ذهنی ما را خواهد کشت.

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴
-ضیف: مهمان

ای انسان، مرکز تو مانند مهمانخانه‌ای است که در این لحظه مهمانان تازه‌ای دوان‌دوان به آن جا می‌آیند یعنی اتفاق این لحظه که ذهنت نشان می‌دهد، فکرها و کارهای من‌ذهنی‌ات مانند مهمانانی هستند که این لحظه وارد مرکزت می‌شوند تو باید هشیارانه در اطراف آن‌ها فضاگشایی کرده، ناظر آن‌ها باشی و پیغام آن‌ها را دریافت کنی تا فضای درونت گشوده شده، هشیاری‌ات از جنس هشیاری حضور شود، اگر با آن‌ها ستیزه کنی قوی‌تر می‌شوند و تو دیگر نمی‌توانی از ذهن زاییده شوی.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: لیلا
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

